

برای دیگران نیز میتوانست بگردد .

ولی در حقیقت این عمل - رشوه - در بین هر ملتی از ملل دنیا اگر یافت شود ننگ آور است . - چیزی است که برای آن ملت در نزد خارجیان سرافکنندگی و در بین خود بدگمانی نسبت بهر نوع حق و عدالت و فضیلت ایجاد میکند . - ابر تیره‌ایست که خورشید شرافت را در حجاب مینماید ، تاریکی رذالت و عذاب را در همه جا بسط میدهد . - مانند عوارض بگونه سفلیس موروثی میشود که از پدران بکودکان منتقل شده ، اخلاق نسل را فاسد میکند .

اثری از دزدی است ، الا اینکه بهیئت يك مرد معقول و محتجوب ، دارای نام و نشان ، خانواده ، حیثیت و مقام در میاید . - دلیلی بر ذلت و حقارت طبع است . - از وضع و احوال ظاهر گذشته بکنفر غارتگر است که لباس اعتماد را برتن کرده است . - فرومایه صاحب مقامی است که بناموس کشور خیانت میکند ، و این بدترین خیانتها است . کسیکه رهوه میگیرد و رشوه مطالبه مینماید برای او از بستی طبع و فقدان شرف سهم بزرگی لازم است . - هیچ ارتباطی باریک و روی ظاهر ندارد لکه ننگی است که بردامان شرافت مرد و قوم دیده می شود . خار راه ترقی و عظمت کشور است . - و هن بزرگی است که بی هیچ نوع دخالت دیگران ، بخودی خود و از خود آن ملت دامنگیر او می شود . - مانند رواج افیون رواج دناوت و سفله گی است . يك داغ محکومیت است که بر جبهه آن ملت دیده میشود ، دولت را بدنام و ملت را مفتضح میکند .

امپراتوری عثمانی اگر چنانچه در همان زمان بهمة مظاهر مدنیت جدید دست میزد ، در مرحله اقدام و ایجاد يك از اصلاحات مدنی و سیاسی خود وارد میشد ، مهذا تا مادامیکه چنین عملی در جماعت آن رواج داشت دامن شرف و فضیلت او لکه دار میبوده است .

اصلاح مظاهر ، اقتباس و ایجاد مسائل و مدنیت جدید دلیلی بر رفعت مقام منوی و واقعی يك ملت نیست و نمیتواند باشد ، باید ملاحظه نمود چه آثاری از شرافت در پیشانی آن ملت موجود است .

پاسبانی که با اخذ دوریال ؛ عضو اداره ای که با اخذ بیست ریال ، مقامات دیگر و بالانری که با اخذ مبالغ بیشتری فضیلت و شرافت ، حقیقت و عدالت را زیر

با گذارده و لگد مال میکنند ، این عمل خاطره ناگواری از آن ملت در نزد خود و در دنیا ایجاد مینماید . - هیچ مرد شرافتمندی که بنام و نشان و عزت خود و کشور خود علاقمند است باین رذالت و پست همتی تن در نمیدهد .

برای عثمانی آنروز البته اساسی ترین موفقیت و نیکنامی ، تأمین شرافت قوم و حکومت خود حاصل نمی شد مگر اینکه بیش از همه افراد فاسد و دزدمنش را از دستگاه دولت خارج ، آنها را بشدیدترین وضعی مجازات ، و بجای آنها اشخاص نیک فطرت ، شرافتمند و منزله را برقرار می نمود ، - بویژه در وقتی که اگر دست روحانیت را هم از امور سیاسی و اجتماعی کوتاه میکرد . چنانکه این امور را ایران امروز کرده و می کند .

روحانیت گذشته که موجب این فضیحت اخلاقی در بین ملل شرق میگشت شجاعت بزرگی را برعهده می گرفت ، - هر فرد مسلمان را باین خصیصه اخلاقی ذلیل و موهون دنیا مینمود .

ایران نیز در آن دوره از این وهن سهم داشت ، چه ایران نیز کشوری بود که روحانیت در آن نفوذ داشته و حکومت میکرد . . . .

روحانیون اسلامی هم بعدها از این معنی برکنار نماندند . حب بماده آنها را بارتکاب و ایجاد هر عمل و بدعتی واداشت . - تا آنکه عالم رشوه خوار و مادی اسلام ، کاملاً بی سابقه در بین عوالم دیگر از آن بوجود آمد .

در وجهه عمومی تأثیر نفوذ روحانیت در عالم اسلام ، صرف نظر از مآثر دیگر در امور سیاسی و مدنی ، این انحطاط اخلاقی بیش از همه در روحیه و صفت خلقی ملل اسلامی مؤثر و عمیق بوده است که کیفیت آن گذشت .

## ۲ - روحانیت از لحاظ وجهه ملی

در این وجهه ، چون تأثیر وجود روحانیت در کشوری بخصوص مانند کشور ایران بیشتر میتواند منظور نظر ما واقع بشود ، اینست که این قسمت را در همین منظور ملاحظه مینمائیم .

این نکته فعلاً چندان ذهن ما را بخود مشغول نمیکند که توجه نمائیم روحانیت برای ملل مختلف در ادوار مختلف ، هر زمان چه تأثیراتی می بخشیده ، و تنها بر اثر تحریکات و تبلیغات مذهبی خود آنها را بسرحد چه نوع حوادث و گزارشاتی

سوق میداده و چه لطماتی بحیثیت ملی آنها وارد میکرده است . — اینها اموری است که صفحات تاریخ ملل مربوطه و احوال آنها هر يك درباره آن مراتبی را ایراد نموده و کیفیاتی را دربر دارد . ما فقط احوال روحانیت را در ایران ملاحظه نموده و قبل از همه می گوئیم : روحانیت برای ایران آنچه که نداشت روح ملیت بود .

اگر در این مورد این نکته ایراد شود ، که دیانت را با ملیت سروکاری نیست ، آنوقت این علامت بزرگ تعجب پیش می آید که پس آنهمه رواج وضع و آداب عرب برای چه بوده است ! آیا میبایست برای دیانت اسلام ریشه ملیت و نام و نشانیهای قومی بکلی بسوزد !؟ آیا غایت دین اسلام محو و مرك ملیتها و نژادها بود ؟ آیا دیانت در شعائر و آداب ظاهری ، لهجه ، لباس ، مراسم ، انعطاف از خود و برداختن بیک قوم دیگر ، تضعیف آثار خود و تجلیل آثار دیگران ، فراموشی مفاخرات و گزارشات خود ، گرویدن و رواج دادن بواقعات و احوالات دیگری است !؟ آیا دیانت باین معنی است ؟ آیا دیانت برای محو و مستحیل شدن درعالم عربی بود ؟ آیا دیانت برای این بود که هر نوع احساسات راجع بملیت و نژاد ، بمبادی و اصول قومی ، بسیاست و حکومت ، به آداب و اخلاق اجتماعی و ملی را در زیر سایه خود گرفته ، آنها را ضعیف کرده ، آنها را مکروه و ناجایز شمرد ، فقط يك حس ، حس مذهبی در همه افراد و مشئون ایجاد نماید !؟ آیا دیانت برای جر و تعدیل این مراتب بود !؟

نهال ملیتی که در طی قرون بسیار ، سالهائی بیش از هزار ، حوادث بزرگ ، طغیان های خانمان برانداز نتوانست تزلزلی در بنیان آن ایجاد کند ، آیا این نهال میبایست در پی تبلیغات و آدابی که روحانیت در کمال شدت وحدت آنها رواج میداد بکلی از ریشه کنده شود !؟ آیا هدف عالی دیانت این بود که تعصب ملی و نژادی بکلی از بین رفته بجای آن تعصب مشنومی راجع بمذهب برقرار شود !؟

آیا ملت و نژادی که آن اندازه در تمدن و تهذیب بشری حق بزرگ و سهم بزرگ داشت ، چنین ملتی میبایست بدان پایه از مقام فضلی و مدنی خود نزول کند ، آلوده و تاریک بشود که فقط يك ملت متعصب راجع بمذهب در دنیا شناخته

شده ، و جز مسائل مربوط به مذهب ، همه نوامیس شریف دیگر را بر اثر تبلیغات و نظریات فاسد و مضر روحانیت خوار و بیمقدار بشمارد ؟ آیا غایت حقیقی يك دين این پایه پستی و انحطاط يك ملت است ؟

« جواب تمام این سوآلها نفی است چه اینکه حقیقت اسلام که نور آن دنیائی را روشن کرده میرا از تمام اینها است و هرچه از این قبیل دیده یا شنیده شده که مخالف انصاف و عقل سلیم و خالص از اوهام است اسلام از آن عاری و مبرا است چه آنکه اسلامیکه عقل را مطاع و پیغامبر باطن قرار داده و مکرر باین معنی تصریح فرموده و مخصوصاً در قسمت رفتار و معاشرت با دشمنان خود در کتاب آسمانی (قرآن) آیه اول سوره ممتحنه نفی از دوستی با دشمنان خدا و مؤمنین فرموده با این عنوان در همان سوره بیان فرموده که نفی از دوستی و معاشرت و عمل بعدل و قسط مخصوص دشمنان است که شما ها را از شهر خود خارج نموده و با شما مقاتله در دین کردند نه غیر این اشخاص این اسلام ابدأ باین نحو عملیات امر نخواهد فرمود و غرض ما از این عنوان و عنوانهای دیگر اینستکه جماعتی از ملبسین بلباس روحانیت و بی اطلاع از حقیقت اسلام و اشخاص دیگری باسم مقدس اسلام اقدام باین رفتار های ناشایسته نمودند . »



در اینجا توجه باین معنی لازم می آید که در نظر گرفته شود ایران و شتون ملی او که بدان اندازه دستخوش نام و آثار عربی میشد ، قبل از اسلام و هجوم عرب ساختمان اصول مدنی و اخلاقی آن برچه پایه بوده ، و صرف نظر از هرب عربستان که در این منظور هرگز موردی برای مقایسه او در بین نیست ملاحظه بشود در مقابل ملل متمدن قدیم ایران چه مقامی داشته است .

توجه باین امر ، یعنی شناختن روحیه و خصوصیات نژادی يك ملت از همان ابتدای تاریخ و اشتهار او ، اولاً برای درك مقام او و بعد تأثیر وجود او در عالم متمدن بسیار میتواند قابل ملاحظه باشد . - از اینرو ما در این منظور آنچه که تاریخ و آثار ملل در باره هریك از ملل مربوطه گفته و محقق داشته اند ، بنحو اشاره مراقبی را یادآور شده ، فضای تأمل در این قسمت را قدری وسیع تر و روشن تر مینماییم .

در همان وقتی که دنیای قدیم محور تعصب و خشونت بود ، در همان وقتی که کشور گشایان بزرگ دنیا در فتح و غلبه خود يك اثر طولانی و بسیط از خرابی ، ویرانگی ، کشتار و تعصب در کشورها و جمعیت‌های مختلف باقی می گذاردند ایران دارای یکنوع آثار اخلاقی و تربیتی بود که نه تنها در دنیای آنزمان بی سابقه بوده است ، بلکه هنوز هم میتواند در پیشگاه فضیلت و مکرمت شایان ستایش باشد . در وقتی که کشور گشایان آشوری تعصب و درندگی را در سر لوحه افتخار خویش قرار میدادند ، و در وقتی که آشورنازیربال این شرح را بر روی يك کتیبه مینویسد :

« فرموده آشور وایستار خدایان بزرگ و حامیان من لشکریان و عراده‌های جنگی خود را جمع آوری نمودم . از کوه‌ها گذشته و نجات کینابو قلعه هولائی روان شدم . بشهر حمله آوردم و بیک ضربت شست‌مهورانه آنها را تسخیر نمودم . ششصد نفر از جنگیان دشمن را از دم شمشیر گذراندم ، سه هزار بندی را طعمه آتش ساختم و یکی را نیز زنده نگذاشتم تا بکار گروگان برود . اما هولائی را بدست خود گرفتم و زنده پوست کردم و پوستش را بدیوار شهر آویختم . از کینابو بسوی آلا روان شدم . شهر بخوبی مستحکم شده بود و سه بار و داشت . مردم که بحصار مستحکم و عدد بیشمار جنگیان خود دلگرم بودند ، از درعجز و الحاح در نیامدند . بچنگ برداختم و خونها ریختم و بشهر یورش بردم و آنها بگشادم . سه هزار نفر سرباز را از دم تیغ گذراندم . بسیاری را در آتش انداختم و اسرای زیادی را از دیده محروم نمودم . از زندگان و از سرها پشته ساختم و سرها را به تاکهای بیرون شهر آویختم ، جوانان و دختران را در آتش انداختم . »

و باز که آشوربانی پال میگوید : « هوش را متصرف شدم و از سر خزائن و ذخایر سلاطین عیلام که از قدیم رویهم انباشته شده بود مهربر گرفتم . غنایم جنگی که به آشور بردم عبارت بود از سیم و زر و جواهر و زیورهای خاندان سلطنت و البسه قیمتی و اسلحه روز چنگ و روز سان و تمام اثاثیه قصور و ظروفی که بکار خوردن و آشامیدن و عطر زدن میرود و عراده‌ها و ارابه‌ها و اسبها و استرهای بزرگ سردهنه طلا ، مسی و دو مجسمه سلاطین را که از سیم و زر و مهرغ و سنک بود به آشور فرستادم . معابد عیلام را از بیخ و بن

برانداختم . ارباب انواع را بیاد دادم . در مسافت یکماه و بیست و پنج روز راه آن سرزمین را خراب و منهدم نمودم و شوره و خار در آنجا پاشیدم و غنائمی بتفصیل ذیل به آشور آوردم : پسران و خواهران سلاطین و تمام خانواده سلطنت و حکام و صاحب منصبان کماندار و ارباب رانها و سواران و اسلحه سازان و ارباب حرفه را از زن و مرد و اغنام و احشام که بر روی هم بیش از ابری از ماغ میشدند . خلاصه سرعیلام را کوبیدم و فریاد های خوشحالی در در و دشت آن خطه بریدم و آنرا جایگاه گورخر و آهو و دد و دام ساختم . ۱ . «

و در حدود همان ازمه که اسکندر مقدونی در کشور مفتوحه خود ایران از کشتارها ، غارتها و خرابیهای خوفناک چیزی فروگذار نمیکرد . — پرس پولیس را می سوزاند ، کتاب و کتابخانه را بکام شعله سوزان آتش و بیاد بیداد نیستی می دهد ، بویژه علما و دانشمندان کشور را از منصب اینکه چرا باید چنان تمدن درخشانی در يك کشور آسیائی مانند ایران باشد همه را بخاک و خون می کشد ، و بامرک و محو آنها کوشش می کند که چراغ تمدن و فضیلت را در ایران زمین بکلی خاموش نماید . — و باز در حدود همان دوره و آن کیفیت هجوم اعراب ، قتل ها ، غارتها محو و مرگهای هر نوع اثر مدنیت و آدمیت آنها که چگونگی آنها هر کس کم و بیش میدانند ملاحظه می گردد که ایران و شاهنشاهان کشورگشای آن سرمشقها و روش های دیگری ، کاملاً مخالف آنچه که دنیای متعصب و تاریک آن زمان را فرا گرفته بود از خود نشان داده و بمنصه ظهور رسانیده اند .

همین تاریخ ملل شرق و یونان که چگونگی آداب و رفتار ملل دیگر را از نظر می گذرانند ، در کشورگشایهای شاهنشاهان ایران می گوید :  
« مردم ایران برخلاف قوم آشور ، تنها بکشور ستانی نمی برداختند ، بلکه این نکته را نیز وجهه همت خود قرار دادند که بلاد مفتوحه را سر و سامان بدهند اولین دهمه ای که ملل شرق روی صالح و آرامش دیده و مطیع اداره ای منظم گردیدند وقتی بود که در تحت استیلای ایرانیان قرار گرفتند . »  
باز همین کتاب می نویسد : [ نامه ای از داریوش خطاب به ساتراپ آسیای

صدیر گاداتسی نام بدست آمده ، که بخوبی میرساند باچه دقتی داریوش ، واطب اداره الملک خود بوده است .

« شاهنشاه داریوش بسر هیستاسب بخدمتگذار خود گاداتسی چنین میگوید :  
بمن خبر رسید که تو درکایه امور تعلیمات مرا نصب العین خود قرار نمیدهی ،  
بدیهی است که هم تو مصروف آبادی خاکمی است که بمن تعاق دارد زیرا درختهای  
در آسیای سفلی مینشانی که آن سمت فرات میروید . در این باب من نیت ترا  
می پسندم واینکار ترا آن قدر هست که درخاندان سلطنت ذکر تو با افتخار فرین گردد .  
( در حقیقت در قصر شاهی دفتر رسمی بود که اسامی تمام کسانی که  
بشاهنشاه خدمتی کرده بودند روی آن نوشته میشد خواه ایرانی خواه خارجی )  
« اما از جانب دیگر چون عواطف مرا بالنسبه بخدایان منظور نداشته ای ،  
اگر رویه خود را تغییر ندهی قهر و غضبی که از این هتک حرمت بمن دست داده  
بر تو ناگوار خواهد بود . تو تحمیلی بهایان تبرک شده آپولون کرده ای ویکار  
در زمین غیر مقدس وادارشان ساخته ای ، اینکار درحکم مخالفت احساسات اجداد  
من است بالنسبه بخدائی که درباره ایرانیان گفته است . . . »

انتهای کاشد بدست نیامده ، عبارات آخر آن مدلل میدارد که سلاطین  
ایران بخدایان بیگانه با نظر احترام می نگریسته اند . ]

این شیوه بسندیده در جهانداري ، که توهین بخدایان و معتقدات غیر را  
خلاف عواطف خود و احساسات اجداد خود میداند ، این تهذیب و تعالی در تربیت  
واخلاق که در بجهوحه توحش و تعصب دنیا مظاهری چنان بی سابقه در اقوام دیگر  
از خود آشکار میکند ، آن نظم و نسق ها ، اصلاح طلبی ها ، افکار روشن که  
برای رفاه و آسایش و سر و سامان دادن ملت خودی و بیگانه تشکیلات اداری  
و جهانپایی میدهد ، فرامین و مقررات وضع میکند ، آن نظریات و تربیت عقلی ،  
که دور از تعصبات دیانتی ، عقل و حکمت و شایستگی های محیط و خصوصیات  
روحی مردم را تنها لازمه رفاه و عزت جماعات میداند ، اینها ، اینگونه مزایای  
عقلی و ملکت روحی ، این تهذیب و تربیت اخلاقی و ادبی از خصائص عمومی نژاد  
ایرانی و جزء تاریخ همیشگی او است ، حصری که در تاریخ و بیک سلسله زمان ندارد .  
زیرا اینها اثراتی است که از جبلت و فطرت او تراوش میکنند ، همچنانکه هر ملت

برای خود خصیصه جلی دیگری دارد .

اکنون ، این ملت با این خصائص و احوال ، و با این تاریخ خود که میتوان گفت روحانیت مجازی اسلامی هرگز اینها را مسائل قابل ندانسته و در ایراد این عبارت که : اینها از احوالات گهر و مجوس است !! همیشه بنگاه تحقیر از آن گذشته و آنرا هرگز درخور توجه نمیدانسته است مقتضی است بنحو اشاره ملاحظه شود که در حدود همان ازمنه عربستان و قوم عرب در قبال این خصائص و احوال دارای چه نوع خصیصه و آثاری بوده اند .

**قتاده** که از اشخاص نامی عرب و عرب نژاد است خود در باره عرب چنین میگوید : « عرب خوارترین و تیره بختترین و گمراهترین و سختترین و گرسنهترین بشر بودند ، در يك لانه حقییر میان دو بیشه که جای دو شیر بود ، یکی ایران و دیگری روم زیست مینمودند . بخدا سوگند در کشور عرب چیزی یافت نمیشد که مورد طمع یا باعث حسد همسایگانشان باشد . هر فردی از اعراب که میمرد یکسره بدوزخ میرفت و هر که زیست میکرد بمشقت و خواری دچار میشد ، دیگران آنها را پامال میکردند و خود آنها قادر بر سر گویی دیگران نبودند . بخدا قسم در سراسر گیتی قومی را نمی شناسیم از عرب بدبخت تر یا زبون تر یا خوارتر باشند . همینکه اسلام ظاهر شد ، آنها را صاحب کتاب و قادر بر جهاد و دارای روزی بلکه مالک الرقاب و پادشاه نمود . ۱ »

مقام و ارتباط این قوم همسایه با ایران چگونه بود ؟ در این معنی باز همین کتاب می نویسد : « **حاجب بن زراره** فوس خود را نزد **کسری** گرو گذاشت ، فرزند او آنرا از گرو درآورد . **قبیله بنی تمیم** بدان مکرمت افتخار مینمود . که چگونگی این واقعه چنانکه مترجم محترم کتاب می نویسد بدینگونه است که : **حاجب** بر درگاه **کسری** استاد و اذن حضور خواست ، **کسری** او را شناخته پیغام داد : آیا تو سید عرب هستی ، در پاسخ گفت : من یکی از افراد عرب میباشم . همینکه حاضر شد **کسری** از او پرسید کیستی ؟ جواب داد من سید عرب هستم . **کسری** فرمود : مگر می قبلا نگفته بودم که تو سید عرب هستی



گفتی نه ؟ گفت آری یکی از افراد عرب بودم ولی پس از اینکه پادشاه با من مکالمه کرد ، سیدعرب شدم . پس درخواست کرد که اجازه بدهند در املاک کسری اقامت نماید . خسرو فرمود اعراب دزد و راهزن و بست هستند اگر بانها اجازه ورود بخاک ایران ( بین النهرین ) بدهیم دست درازی خواهند کرد . حاجب گفت : من ضامن آنها می شوم و گروگان می سپارم ، خسرو پرسید گروگان شما چیست ؟ حاجب کمان خود را از دوش کشید و در پیشگاه پادشاه نهاد : حضار از این رفتار بشگفت آمده با استهزا و تحقیر خندیدند . کسری آن گرو را پذیرفت و حاجت حاجب را برآورد . پس از مدتی حاجب مرد و فرزند او برای پس گرفتن قوس نزد خسرو رفت و گفت من قادر بر جلوگیری از تجاوز عرب نمی باشم .

آنچه که پایه مقام ایران را نسبت به قوم عرب ایجاد میکند بر نحوی است که ایراد شد .

آیا این ملت که گذارشات تاریخی و نژادی ، خصائص و املاک جبلی ، تربیت و مدنیت او بر اینگونه بوده است شایسته مینمود بر اثر افکار و عقاید خاصی که حقیقت اسلام از آن دور بود و همه از وجود روحانیت تراوش میکرد بدان اندازه تحقیر شناخته شده ، مفاخرات و شئون ملی او درخفت و برده مانده ، تمامی جهت ملتی ریزه خوار خوان وجود و مقام قومی چون قوم عرب شناخته بشود ؟

ناشایستگی این معنی چیزی است که خیلی زیاد در مآثر ناگوار عالم روحانیت مجازی گذشته ذهن را بخود متوجه مینماید .

دین غیر از کشتن روح ملیت ، بزشتی یاد کردن آثار تاریخی ، تخفیف حس حمیت و افکندن قلاده بندگی و حقارت بگردن يك ملت است . معلوم نیست روحانیت بر روی چه مفاهیم و چه اصولی این فعل ناهنجار و این ناگواری ها را مرتکب میشد .

در این ملت خجسته بکلی روح ملیت را میکشتمند ، همه حقوق او را از بین میبردند ، همه مباحات او را بزیر خاک مینمودند . - همه مفاخرات او را مرده و مهمل انگاشته هرگز برای او قدر و مقامی نمی شناختند . - او را يك ملت بی مایه ، بی اصل و نسب ، قابل تحقیر و ترحم ، گبر ، مجوس ، مشرك ،

خدانشناس و بیدین معرفی میکردند - - - مقام گذشته او را در اعماق ظلمت ، شعائر و نظامات او را در منتهای ذلت و بستی میدانستند - - - افتخارات گذشته او را بزیر پا افکنده ، آنرا بنام تاریخ آتش پرستان ! تنها سزاوار لعن و شماتت محو و افنا محسوب میدانستند - - - همه خدمات او را بعالم مدنیت ناچیز و کوچک شمردند ، هرگز حتی در اینخصوص برای او جز حق بزرگ عربستان بگردن او نمی شناختند - - - حتی اینکه آن حق بزرگ و آن خدمات نمایان او را باسلام و بعظمت عالم اسلامی نادیده انگاشته هیچوقت از این مسائل که بنظر می آید جهالت زیاد آنها بیشتر در آن ذی مدخل بوده است چیزی متذکر او نمیشدند ، در عوض وجود او ، هستی او ، عقاید و افکار او ، شعائر و آداب او ، حتی سر و وضع و لباس او را نیز همه برای عالم عربی دانسته ، بطور کلی میخواستند با ستردن تمامی آثار ملی او ، او را بتمام معنی بیک قوم عربی تعبیر شکل بدهند . و اینها همه را بنام ابهت دین و عظمت اسلام مرتکب میشدند .

آیا اینکار بصرف مقصودی بود ؟ لابد - - - زیرا هر قدر اقوام بعالم عربیت بیشتر نزدیک میشدند ، مبنای مقام مدعی کاذب روحانیت باحقوقی که برای او شناخته شده بود محکمتر میگشت .



ولی در اینجا ، خارج از حدود روحانیت و افکار محدود دینی او ، عظمت مدنیت اسلام و سطره آن در تشریک مال مختلف و عواید گوناگونی که آنرا ایجاد کرده و پرورش میداده اند چیزی است که بیش از همه می تواند قابل ملاحظه باشد .

اسلام و تمدن او ، که در کتاب مدنیت جهان فصل بزرگ و صفحات زیادی را بخود اختصاص داده ، این دین و تمدن که در طی قرون چند اثری عمیق در اوضاع جهان بخشیده ، برای حوادث ، واقعات ، گزارشات نمایان ، لشکر کشیها ، کشور ستانیها ، شکست ها و فتوحات ، سقوط های مال ، تشکیلات نوین ، محو یکمده آثار ، ایجاد عده آثار دیگر ، تحلیل برخی از مدنیت ها ، و بی فکنی بیک مدنیت نمایان مخصوص ، بطور کلی همه آن مسائل سطحی و ظاهری که برای تکوین بیک تاریخ ضروری اند تاریخ مشروح و معتبری بنام تاریخ مدنیت اسلام

بوجود آورده است ، این تاریخ و این تمدن برهمنه که برای يك مورخ واقعات سطحی تاریخ و تمدنی قابل شرح و تفصیل مینماید میتواند در پیرامون امور داخلی و درونی خود ، مسائل و نکاتی را دربرداشته باشد که کیفیت و کمیت ، در نتیجه تأثیر وجود اینها در آن حوادث سطحی بدرجات بیش از خود آن حوادث یعنی تاریخ و امور ظاهری آن قابل ملاحظه باشند .

این امور که بلاشک برای هر تاریخی موجود و جزء ضروریات تک-وین آنست غالباً در ثبت و تدوین امور ظاهری چنانکه لازم است نگاه عمیقی بر آنها افکنده نشده ، بهمانگونه که خود در تاریکی بوده اند در بسیار مواقع همچنان در تاریکی میمانند . - مورخ که مفتون حوادث مهم و آثار بزرگ ظاهری است ، بیشتر در تدقیق و تفصیل به آنها پرداخته از عطف توجه بدینها و دخالت مؤثر امور تاریک و درونی یعنی ریشه ها در آن ظواهر بی اعتنا میماند . - ولی مسلماً قیمت واقعی يك تاریخ آنست که ارتباط و تأثیر مسائل داخلی و درونی آنرا نیز از نظر دور نداشته ، بنوبه خود اهمیت و حق بزرگ آنها را هم باهمان شرح و تفصیل ایراد نماید .

در این منظور برای نمونه ایراد میکنیم ، اگر تمدن اسلام میتواند تاریخی بنام تاریخ ( تمدن اسلام و عرب ) داشته باشد ، برای همین تمدن تاریخی هم بنام تاریخ ( پرتو اسلام ) چیزی ضروری و جزء لاینفك آنست . در اینصورت تاریخ حقیقی اسلام بکنوع تاریخی است که از ترکیب و تأثیر این دو نوع تاریخ بوجود بیاید . - و البته اگر بکنفر مورخ بیشتر احوالات و چگونگی های يك قسمت از يك تمدن و حکومت را در نظر گرفته ، با تحقیق در کیفیات آن آنرا برای همه حوزه آن تمدن ذی مدخل بداند ، این چنین تاریخ نیز يك تاریخ ناقص خواهد بود . - مثلاً شرح و تدقیق در احوال تمدن غرب اسلام نمیتواند عیناً همان احوالی باشد که در تمدن شرق او وجود داشته است . بنابراین ملاحظه تأثیرات يك سلسله از يك قسمت يك مدنیت را مسائل و موجبات کلی آن تمدن دانستن نیز ناجایز است .

اکنون ، در تمدن اسلام ، عالی رغم تفهیم و تفهم هیبتی چون روحانیون که در این مورد اصل بی اطلاعی عمیق آنها بیشتر بنظر شایسته می آید ، این

معنی که ایران در تمدن اسلام چه تأثیری داشته و تا چه اندازه میتواند در بنیان این تمدن درخشان سهم داشته باشد چیزی است که بیش از همه از احوال و تاریخ همان قرون اولیه اسلام آشکار می‌گردد.

چون بر این مطلب توجه شود ملاحظه می‌گردد که کاملاً برخلاف آنچه که طبقه جاهل روحانیت یا مبادی دیگر یکنوع حق مجازی بزرگی از اسلام به ملت می‌چون ایران تحمیل مینمودند ، ایران خود حق بزرگی به عالم اسلام دارد . - که البته اگر تعصب دینی یا جهالت در بین من بود این حق هیچگاه کوچک یا شایان فراموشی شناخته نمی‌گشت . . . . .

اعجاب تمدن اسلام و عرب فقط برای این بود که بتواند تمدن اسلام و عرب را بوجود بیاورد . - این تمدن که از مدنیت های عالی بعضی از ملل مغلوبه بوجود آمد ، نصیب شایسته و مقام بی‌سابقه ای بدان ملل نبخشید ، بلکه از حل کردن و بجزء خود نمودن آنها فقط همه‌های از خود در عالم بریا نموده ، مقام و منزلتی برای خویش کسب کرد .

البته ترکیب و اختلاطی که او از اقوام مختلف بوجود آورد ، نشر و توسعه مدنیت ها ، حرف ، صنایع ، آداب و اسلوب ، اصلاح و بهبودی ، و آنچه که بزعم ترقی ، ترقی و پیشرفت نامیده میشود و اینها را او در دنیا ، در احوال آن و برای ملل و جماعات مختلف باعث شد چیزی کوچک و بی مقدار نیست . - ولی در خلال همه نشر و نفوذ ، اشتهار و عظمت آن باید ملاحظه نمود که بطور کلی چگونگی احوال اقوام تابعه و مغلوبه آن بر چه نحو بوده ، این تمدن و نام و نشان در ملت ، نژاد ، حکومت و مدنیت ، و در پیشرفت و ترقی جداگانه هر يك از آن ملل چه تأثیری داشته و بر چه گونه میتواند است باشد . مسلماً مطالعه هر قوم احوال خود را در سایه وجود اسلام و تمدن آن میباشد برای خود لازم تر و سزاوارتر بداند . ما ایران را در نظر میگیریم .

قطعاً بی‌نیاز از گفتن است که ایران در قبل از عرب مدنیت و مقام باشکوهی داشته ، از این حیث در رتبه‌ای بود که خیلی بی‌نیاز از آن میتواند باشد که تمدنی چون تمدن عرب یا اسلام بتواند شایسته و لازم مقام او شناخته بشود . - تمامی جهات ، هم از جهت نظامات کشوری هم از جهت حکومت ، سیاست ،

ادب و اخلاق و دین ، عمران و آبادی بی نیاز از دنیای متمدن خود بود ، تا چه رسد بقومی چون عرب که بتوحش نزدیک و فاقد هر نوع اساس و رتبتی بوده اند . . . و باز کاملاً آشکار است که عرب نیم وحشی در حالیکه دین اسلام را با شمشیر رواج میداد چگونه در هر شانی از شئون مدنیت دشمنی و کینه توزی از خود نشان داده ، حتی الامکان هر نوع اثر عمران و آبادی را از بیخ برمیانداخت .  
همینا در رستاخیز بزرگ خود وقتی که بشوکت تمدن ایران مواجه شد ، با اینکه دشمن آن بود در مقابل آن سر تعظیم و کرنش فرود آورد و بالاخره بزودی ( در دوره عباسیان ) آنها را باقائمی و فرمانروائی خود انتخاب نمود . . . آموزگاری آموزشگاه اداره امور کشوری و جهانپائی را بایران واگذار کرد ، و خود در برتو وجود و کیاست آن باشتهال باداب و عادات قومی خود ( فرو رفتن در عالم زن — گرد آوردن مال ) پرداخت .

در این بین دانشمندان و علمائی از هر جهت و برای هر علم بیشتر از ایران بوجود آمده ، در حالی که سبکها و اسلوبهای ساختمانی ، صنعت ، تجارت ، فلاحت مبنای ترقی و مدنیت هم از ایران وهم از اقوام دیگر بظاهر تمدن اسلام و عرب رنگ و زو میدادند از مجموع مائر و معلومات خود ، که مللی مانند روم و یونان و مصر و هند نیز از آن بی نصیب نبودند ، تمدن با شکوهی بنام تمدن اسلام در دنیا بوجود آوردند .

این در حقیقت کیفیت نمو و عظمت عالم اسلام است ، که ما در این منظور برای نمونه آنچه **ابن خلدون** <sup>۱</sup> گفته از کتاب پرتو اسلام در اینجا نقل میکنیم :

« اغلب علماء و ناشرین علم و دانش ایرانی بودند ، اعم از علم دین و علم عقلی اشتهار بعضی از اعراب خیلی نادر بوده اگر از میان عرب عالمی بدید آمده حتماً نسب او بایرانیان منتهی میشود یا آنکه زبان پارسی را آموخته یا نزدیکی از علماء ایران تحصیل کرده است .

عالم مانند صنایع است ، و صنایع مخصوص متمدنین و شهرنشینان میباشد ، اعراب بدوی بوده و ایرانیان و موالی متمدن بودند بدین سبب علم و دانش از خصائص

---

۱ - ابن خلدون مورخ و دانشمند معروف اندلسی که از حیث نژاد عرب و از اهل یمن بوده است .

آنها شده بود .

سیبویه که معلم نحو اشتهار داشت ، همچنین فارسی ( ابوعلی ) وزجاج و کسان دیگر تمام ایرانی بودند ، زبان عربی را نیک آموخته برای آن قواعد و اصولی وضع کردند ، همچنین راویان حدیث اغلب ایرانی یا تربیت شده ایرانیان بودند علماء اصول تماماً ایرانی بودند همچنین علماء کلام ، اغلب علماء تفسیر نیز ایرانی بودند هیچکس بحفظ علم و جمع و تدوین و تألیف مانند ایرانیان اهتمام نکرده مصداق حدیث : اگر علم در بروین باشد دست پارسیان بدان خواهد رسید . کاملاً تطبیق شده است .

ولی در این بیدایش و ترقی عالم اسلام ، ایران که خود ریشه آنرا با سهم بزرگتری تقویت میکرد ناگزیر از هجرا و سبوری که داشت باز داشته گردیده خواه ناخواه بمجرای دیگر داخل میشد . بساط با شکوه مدنیت ایران قدیم و دوره ساسانی برچیده میگشت . نام و نشان آن سلطنت ، آن آداب و اخلاق ، و آن دیانت در تاریکی فرو میرفت ، در عوض از انتهای آن عالمی بنام عالم اسلام آشکار میگردد .

این در حقیقت بتاریکی شدن يك شمی نفیس و از آن بروشنائی در آمدن يك هیئت دیگری بنام هیئت اسلام بوده است .

عالم اسلام برای ایران این هیئت را داشت ، چیزی بود که بقامت يك نهال بارور چسبیده ، در حالی که از آن تغذیه کرده و برومند میگشت آنرا ضعیف مینمود . معیناً حال بهمین منوال باقی نماند ، غفلتهای مدی این سرزمین در معلوم و معروف کردن آثار و نمونه های خود ، با آنچه که اوضاع اسلام اقتضا میکرد کمک زیادتری در تاریک ماندن او و روشن شدن اسلام نمود .

ایران در مدنیت اسلام بوضعی شایان تأمل در تاریکی و گمنامی فرو رفت و میرفت . از طرفی برچم اسلام در اراضی و کشور های جدید حتی در اروپا به اهتزاز در آمده و بان سرزمین آب ورنک میداد . - این گمنامی ، آن سیطره و نفوذ ، این غفلت و آن نام و اشتهار ، در پایان بالاخره باین نتیجه رسید که حتی برای مدتهای مدید بعد هم نشانیهای خدمت ، قابلیت و استعداد ایران ، که بر نحو نمونه کسانی مانند عبدالله بن مقفع ، ابوحنیفه ، سیبویه ، ابوریحان بیرونی ،

فارابی ، ابو علی سینا ، محمد بن زکریای رازی ، خواجه نصیر الدین طوسی ، امام فخر رازی ، غزالی را اسم میبریم غالباً در دنیا بعلماء و حکما عرب معروف شده ، باین مظاهر جلیل استعداد و علم قضاوت و معرفت دنیا همواره بر روی قوم عرب و کلمه اسلام خم شده ، عرب را بر فراز هیولای تمدن جلیل و درخشان اسلامی قرار دهند .

عرب در مدنیت اسلام تاثیر داشته است ، ولی بنحوی که گذشت . — در حالی که بعضی ملل را ، با فرا گرفتن علم و ادب و صنعت از آنها ، مهینا آنها را در تاریکی فرو میبرد ، بعضی از اقوام و کشورهای دیگر را کاملاً در روشنائی قرار داده ، به آنها مایه و سرمایه مدنی میداد . که از این قبیل است اسپانی و افریقای شمالی . — چنانکه وقتی تمدن باشکوه عرب از اسپانی خارج شد ، این کشور که در زمان عرب چراغ درخشان مدنیت اروپا بود بکلی خاموش گشته ، در ظلمت ذلت فرو رفت ، همه آنچه را که داشت از دست داد ، کشوری ضعیف و منحط ، و از لحاظ علم و آبادی و مدنیت بکلی فقیر و بی مایه شد .

ولی البته نظایر اینحال برای کشوری چون ایران هرگز صورت نمیگرفت ، زیرا در حالی که هم این کشور بان تمدن غذا داده و او را بزرگ کرده بود ، چون خود مایه و سرمایه داشت لذا اگر هرگاه که اراده میکرد بخوبی میتوانست جلال و شوکت سابق و واقعی خود را از گیرد ، این نکته بدلائل و شواهد بسیار محقق است . — الا اینکه برای حصول این مقصود قبل از همه لازم مینمود آثار و نشانیهای عرب و اقوام دیگر ، که در پی حوادث دیگری در او داخل شده و او را آلوده نموده بودند بکلی از بین برود .

این کیفیت نمایان دواجهت اسلام و عرب با ایران بود ، — و ملاحظه میشود که باز روحانیت با حکومت و نفوذ ناگوار خود سنگ راه آن مقصود محسوب میگشت ، — چنانکه ملاحظه شد ، ملت را تا آن اندازه در اشتباه و گمراهی نگه داشته ، تنها در حصول مرام و مقصود خود آنرا آلوده و معذب مینمود . تا بقا بر آنکه مشاهده میگردد ، دوره باشکوه حاضر باین غایت بزرگ اقدام ، و بار دیگر ایران و ملت ایران را با همه مائر لیاقت و استعداد ذاتی خود در برابر نگساه عالمیان

آشکار نمود .

همینا روحانیت در این وجهه - وجهه ملی - شهادت بزرگتری را مرتکب میشد ، و آن چیزی است که در نظر میگیریم با ایراد مراتب آتی آنرا معلوم داریم . روحانیت بی حس و فاسد ایران گذشته آنهمه فدا کاری هائیکه در حصول مقصود فوق از طرف عده نامعدودی از مین پرستان و ایران دوستان در طی ادوار مختلف بظهور رسید ، آنهمه جنب و جوشهای پایان ناپذیر ، که حتی در بهبوحه اقتدار و فرمانفرمائی عرب و اسلام از افراد باک سرشت ایران مشهود گردید همراه بیقدر و بی مایه دانسته ، هرگز از آن کوچک ترین عبرتی در مین دوستی و کشور خواهی نگرفت .

آن حسیت عالی و ایران دوست ابو مسلم که در سایه کفایت و سیاست توانای خود از خاک پاک خراسان خاک شکست و هزیمت بر روی تازی پاشید ، بدوره موالی خاتمه داد و بار دیگر لیاقت عنصر لایق ایران را بر جهان آشکار و آنرا بر شمشیر برهنه عرب چیره نمود ، همانکه در حصول این غایت بزرگ خود شهید کینه و دنائت خلیفه عرب شد ، آن بابک که در نیت شریف خود بخاک و خون غلطید ، آن افشین سردار بزرگ که در آرزوی بزرگ خود از گرسنگی جان داد ، آن مازیار از خطه پاک مازندران که حیات و هستی خود را فدای این نیت نمود ، آن خاندان شریف برمک که در عشق جلیل خود با ایران و نام ایران بجمع ترین وضعی از بیخ و بن بر افتاد ، آن فضل پسر سهل صاحب مقام که در همین آرزو بخاک و خون کشیده شد ، آن ابن مقفع بزرگوار که همه نبوغ و استعداد عالی خود را برای شناساندن ایران و رواج عزت و نظامات عالی آن صرف نمود و سر انجام با آن اندازه وحشیگری و کینه توزی شهید شد ، آن اسمعیل پسر یسار که در برابر مخوفترین مقامات مناقب و مزایای ایران را بشدید ترین لحنی میسرود و بر زبان میراند ، آن بشار که در همین رویه زیر تازیانه عداوت جان داد ، آن ابوالعتاهیه که هرگز از ایران و بیان مفاخر آن بدور نبود ، بالاخره آنهمه نمونه های شایان ستایش که تعداد آن از حد و شماره بیرون است . و همه در راه ایران دوستی و ایران پرستی از هیچنوع فدا کاری فروگذار نکردند و سر انجام شهید یا ناکام میشدند .



جاوید تر و نمایان تر از همه ، آن احساسات شریف و مقدس را که مدت سی سال رنج کشید ، بر روی حوادث مرده گذشته خم شد ، یکایک آنها را از اعماق تاریکی و فراموشی بیرون کشید ، بانها لباس پوشید ، بانها روح بخشید ، آنها نه لباس معمولی ، با لباسی از طبع و قاد شاعرانه خود ، روحی از احساسات شریف و عالیجنابانه خود ، آنها را در منتهای عظمت و سر افرازی زنده و جاویدان کرد و فرمود :

بسی رنج بردم در این سال سی      عجم زنده کردم بدین پارسی  
همانکه سر مشقی بزرگ و جاوید برای کشور دوستی و مین برستی به عالم  
بشریت داد ، و برای همان آب و خاک که در زمزمه های شیرین آب رکن  
آباد خود میباشد زبان آسمانی را در کام بشری گویا کند ، که از چشمه های  
زال و گوارای خود میباشد گلستان و بوستان فکر و روح بشری را آبیاری کند ،  
در تأثیر احساسات ایران دوستی از نظم کاخی بر پا نمود ، که باد و باران ابدیت  
را هم جرئت رسانیدن گزند و آسیبی بدو نیست ، عظمت و شهامت اقدام و نیت  
**فردوسی** پاک زاد و پاک سرشت عالی تبار و عالی مقام را .  
اینها همه ، همه این مظاهر و معالم مقدس و ملکوتی را که حتی در بحبوحه  
قدرت و نفوذ عربی هرگز از شعله افکندن آتش احساسات خود فرو ننشستند ،  
آوای مین دوستی و مین برستی خود را بکنگره های عالم بالا رسانیدند ، روحانیت عاری  
از حقیقت اسلام و جاهل و فاسد و بیخس در دل خاک نهان میکرد و با طبقات  
تیره بی اعتنائی و تحقیر روی آنها میپوشانید .

آن جنبش وسیع و عمیقی که در همان اوان تسلط عرب تمامی ایران را  
فرا گرفته بود ، آن رستاخیز با شکوهی که در راه احیای ملیت و نام و نشان خود  
بدان اندازه جانپازی میکرد ، در دوره نفوذ و حکومت روحانیت انعکاسی چنان  
اسف انگیز بخود گرفته ، و چنان منفور و مهجور شده بود ، که همه از مناصب  
و مناقب بیگانه چیز گفته میشد ، شناسائی و افتخار به **یهراب بن قحطان** جای  
نشین شاهنشاهان ساسانی ، کشور گشایان هخامنشی ، فضیلت و معرفت ، مین برستی  
و کشور دوستی نژاد عالی آریین میگشت . — مدنیت با شکوه ایران ، نظامات عالی  
او ، فرامین و مقررات او که در کتیبه های قلب دنیا جای داشت ، فضیلت و معرفتی

که مراتع عمران بشری را آبیاری میکرد ، آن شکوه و جاه و جلال ، ان عزت ها و عظمت های ملی ، نژادی ، دینی و مدنی ، مرهون صحرا های بی آب و علف عربستان می شد...

ملتی که ارتجاع بزرگ اسلامی ، آداب و عادات ، صنایع و علوم ، حکومت و نفوذ آنرا در خود حل کرده ، بنیاد آنرا تغییر داده ، مبنا و اساسی شالوده از وضیعت و معرفت خود برای آن ایجاد کرده ، به آب ورنک خود باو آب ورنک بخشیده ، آنرا مذهب و مجال کرده بود ، در دریای تعصب ناشی از جهالت روحانیت بکلی تغییر احوال میداد ، همه خدمات و مناقب او از خاطر محو میگشت ، در مقابل هیولای تعصبات دینی ، جهالت بعضی از روحانیون ، هیمنی حقارت آمیز و قابل تصدق و ترحم بخود میگرفت .

رواج زبان ، لباس ، عادات ، شکل ، خصوصیات که برای مذهب جعل شده بود ، نشر و نفوذ آثار بیگانه ، آنهم در کمال شدت و وحدت ، بقدری روح ملیت را ضعیف کرده بود ، که ملاحظه میشد در کمتر موردی اثری از احساسات ملی بروز می کرد .

وقتی که این حس - حس ملیت - در جایی از یک ملت گرفته شود ، این ضعف و فترت ظهر در موارد دیگر نیز تأثیر می بخشد . - ملتی که فاقد احساسات ملی باشد در مقابل هر نوع دخالت و نفوذ بیگانه همچنان بی حس و بی روح خواهد بود . - وقتیکه مذهب ، یعنی نفوذ مضر روحانیت « که اسلام از آن مبرا بود » این احساسات را از یک ملت گرفت ، وقتی که همه شئون ملی در مقابل شئون مذهبی خوار و بیمقدار شد ، این خفت و بیقدری بلا شبهه در روحیه و عقاید و ادکار تأثیر می بخشد ، در نتیجه یک ملت فاقد احساسات ملی در مقابل همه بیگانگان از آن بوجود می آید . - بعبارت دیگر هر قوم بیگانه همینکه تنها بشأن مذهبی آن ملت آسیبی نرسانید ، آنرا ظاهراً محترم داشت ، بسهولت خواهد توانست بشئون حیاتی ، استقلال آن ملت بی هیچ نوع احساس و اعتراض او تعدی کرده و دست بیابد . - نظیر همان رویه ای که انگلستان امروز با ملت هند میکند ، زیرا این ملت جز حس مذهبی احساسات دیگری را دارا نیست .

روحانیت از لحاظ وجهه ملی در ما این کیفیت را ایجاد میکرد. — ملیت را بکلی در مقابل مذهب محو و مستحیل مینمود. — هیچ نوع احساساتی را جز راجع ب مذهب در او نمیبخواست و ترویج نمیکرد.

و ملاحظه میشود این مخوفترین ضربه‌ای بود که میتوانست بارکان استقلال و آزادی يك ملت آزاد و تاریخی وارد بشود.

چون این مراتب ایراد شد، اکنون روحانیت را با مظاهر خاص وجود خویش در زندگانیهای خود او و مردم مورد مطالعه قرار میدهیم. — و این چیزی است که میتواند در وجهه خصوصی روحانیت ملاحظه بشود.

### ۳ - روحانیت از لحاظ وجهه خصوصی

در این وجهه، ما روحانیت را در تأثیر انفاس خاص او برای تکوین مرام و ایده‌الهای فردی و اجتماعی عامه، در سرمشق‌ها و نمونه‌هاییکه برای تولید و تحکیم صفات و مکارم عامه میداد، در آنچه که عامه از اشخاص بسیاریکه با اسم روحانیت می‌فهمید و تعلیم میگرفت، در هیئت امواجی از حقیقت و نور که بساحت افکار و معرفت عامه میزد! در هدایت‌هاییکه عامه را بسوی معنویت و کمال مینمود! در کیفیت اینکه چه حقوقی از تأثیر و تبلیغ تعالیم و اعمال خود بگردن عامه پیدامیکرد، در مشکل گشائیهای عامه، در مرهم‌گذاری‌ها بر زخم‌های عامه، در راهنمائیهای افکار گمراه و پریشان بطرف بهبودی و نجات! در چگونگی‌های مبانی و اصولی از اخلاق که تعلیم و تدریس میکرد، و در مشاهده آثار آن مبانی و اصول در آداب و عادات مردم، بطور کلی در حقوقی که بگردن نور و مکافات‌هاییکه بگردن ظلمت عامه داشت، در همه این خصوصیات که چه نوع ملکاتی را نسخ و چه قسم صفاتی را ایجاد مینمود، و در نتایج این کیفیات در روحیه و نظامات فردی و اجتماعی يك قوم و يك کشور مطالعه مینمائیم.

البته این مطالعه نیز چون مطالعه وجهه ملی روحانیت، در کشور ما ایران خواهد بود.

خلاصه بگرفته آداب و اسلوب، نشیب‌ها و فرازهای خصائص روحی، مائر این خصائص در نظامات اجتماعی، آنچه که مردم را وادار میکرد چه نوع عاداتی را کسب، آنها ترویج و تعلیم بدهند، و آنچه که آنها را وامیداشت و

ولو با پشت خمیده از زحمت بار قیود و خاطر نگران از مظاهر بیهوده آن عادات مهینا با عنف و اکراه بانها چسبیده ، آنها را پذیرفته و بزور بحفظ و مراعات آنها خود را متقاعد و مقید بدانند ، بالاخره اموری بر اینگونه ، که خصوصیات داخلی زندگانی يك قوم را با هم آهنگی های روحانیت تشکیل میدهد ، معتقدات ، خوش آیند ها ، بد آیند ها ، دوست داشتن ها ، بد داشتن ها و لواینکه متکی بر هیچ نوع اساس و موجب معقولی نمی بوده است ، و غلو و زیاد رویهای مهیب در این حب و بعض ها ، با توجه به نتایج و آثار آنها رؤس ملاحظاتی ما را در وجهه روحانیت از لحاظ خصوصی آن تشکیل میدهد .

روحانیت در این وجهه فرمانده يك هنك است که نفقات خود را بوجهه يك جنك میبرد . — اداره امور داخلی ، جمع بودن و مهیا بودن وسایل آسایش و احتیاج ، تقویت روحیه افراد ، زدودن بعضی صفات ناجایز ، استقبال و تأسی از برخی ملکات عالی و مفید ، مواجهه با دشمن ، فتح و فیروزی ، طرح ها و نقشه هائیکه برای اینکار میریزد ، یا شکست و هزیمت ، تلفات ، تزلزل قوای روحی ، بی انتظامی ، درهم برهمی ، گسیختگی شیرازه نظم و قاعده ، بطور کلی طرز اداره کردنی که در پی بروز نتیجه آن اداره کردن خوب یابد تعبیر میشود ، این امور ، اموری بر اینگونه در این وجهه ملاحظه می گردد .

دشمن که خرافات و ذلت است ، فرمانده که روحانیت است ، نفقات که توده مردم است ، فتح یا شکست که نتیجه ایات و روش صحیح آن فرمانده است ، تباهی مغلوبیت ، افتخار غلبه ، شتامت آن ، سعادت این ، باریکی فرو رفتن ، بروشنائی در آمدن ، اینها مراتبی هستند که تشابه خود را بهالم روحانیت در وجهه خصوصی آن میرسانند .

تظاهرات روحانیت بدین و تقوی ، دانه هائیکه برای گرفتاری يك مرغ آزاد در دام ریخته میشود ، تشنج و اختناق این مرغ مبتلا ، مسرت و خوشحالی آن سیاد کامیاب ، اوراد و ادعیه ای که برای سلامت و سعادت افراد لپهائی شریعت ماب آنها تلاوت مینمود ! ناله ها و فریادهای سوزناکی که تلاوت آن اوراد از اعماق دلها بیرون میآورد ، آن سوز و گداز های بیدرمانویی آنها ، این زخمهای منکر ساکت و آرام ، آن کیفیت که نه زخم را میدیدند و نه وارد کنند آنرا تشخیص

میدادند ولی درد را بخوبی احساس میکردند ، این علل و معلول های عجیب و  
تعالیاتی ، این شکنجه استخوانهای درونی ، آن تأثیر نمائیهای ظاهری بحال عامه ،  
و آن خنده های باطنی بسادگی و حماقت آنها ، آن تقدس مابینها ، و آن زیادروبیهای  
موحش در اعتساف و تعدی ، اگر اجازه بدهید بکدام دیگر این دو کلمه « بطور  
کلی » را استعمال نموده و بگوئیم ، بطور کلی آن تخم های ظلم و زفتی که  
دیروز روحانیت میکاشت و محصول ناگوار و مشموم آنرا در همانروز و تیر لعن و  
شامت آنرا در امروز درو میکند ، این معنی که بخودی خود در این مطالعه  
بوضوح می پیوندد و نتیجه میشود ، در این وجه ، وجهه خصوصی روحانیت  
مورد ملاحظه است .

میدانیم روحانیت وظایف شریف و بزرگی را بهمه داشته ، ولی هرگز  
آنها را انجام نمیداد . روحانیت تفسیر و توجیه احکام و فرامین دیانت بود .  
منبعی بود که انوار دیانت از آن به بیرون تراوش میکرد . نوری از دین بر  
جنبه و تابشی از اخلاق بر روح داشت . قلوب آلوده و ارواح محروم که محتاج  
به پروبال گشودن و جان گرفتن در تابش این انوار صفا دهنده و نجات بخشاینده  
بودند ، در ذیراهتزازات لطیف آن می غنودند ، در تابشهای گوارای آن محفوظ  
میشدند ، در حرارتهای مطبوع آن بنیه میگرفتند .

آنچنانیکه امانات و درستی ، تقوی و راستی ، حق و عدالت و وجدان همه  
بر روی هم انباشته شده ، در يك مقام جا گرفته ، شکوه و عظمت ایمان و دیانت هم  
بر آن افزوده شده ، جلیل بود آنرا جلیل تر نموده ، عالی بود آنرا عالی تر  
کرده ، روحانیت ، این مرجع با شکوه ، با این مناصب و مناقب خود همه امیدها  
و انتظارات ، تمامی اعتقادات و حسن ظن های شایان تکریم را بدور خود جمع نموده ،  
آنها را در هاله انوار شریف تر و بزرگتر خود قرار داده ، همه از رخسیدگیهای  
نشاط انگیز خود تائبیده ، درون آنها را روشن تر کرده ، صفای آنها را زیادتیر  
نموده ، آنها را با ابهت و سطوت بیشتری بسوی جلالت و بزرگواری سوق داده ،  
همه از مواهب روحی دیانت نثار میکرد ، آنها را مہذب و مصفا ، مہربان و محتشم ،  
مہذب از لحاظ طهارت های قلبی ، مصفا از لحاظ نزهت های عقیدتی ، مہربان از لحاظ  
نیکوئیهای فکری و محتشم از لحاظ جلالت های روحی مینمود .

بلی روحانیت برای عوالم دنیوی میبایست چنین باشد . این موافق ناموس مرام او و انتظار عامه است .

روحانیت ، این نقطه انکاء عالی معنویت تنهامیبایست مشوق و مروج سرعشق و نمونه این مسائل و این معانی باشد .

انصراف از اندیشه‌های بست ، احترام از خواهشهای مکروه ، اجتناب از آلودگی‌های امور آلوده دنیوی ، نگاه خود را از مظاهر فریبنده مادی منعطف نمودن ، دامن حقیقت وجود را از لوٹ تیرگی و آلودگی زندگی دور و مبرا داشتن ، بابدیت اندیشیدن ، ازباین فاصله گرفتن ، بالا عروج کردن ، سطوت و شکوه مقام بالا را بدینوسیله درك کردن ، آنرا لمس نمودن ، چندی در عزت ها و مناعت‌های روحی و نفسی بسر بردن ، این کار جلیل برای هر کس در هر چند لحظه که باشد مسلماً امری شریف و شایان تقدیس است ، و آنگاه برای روحانیت که وجود او معنای مفهوم همین معنی است ، که انقاس و اعمال او ، هدف عالی مقصود و بتری‌های مشهود او از یاره امور چرکین دنیوی همه مبین همین حالت ، در نتیجه همه معرف عظمت روح او و واسطه مقام او برای تزکیه قلوب گمراه و تقرب آنها بجلالت‌های تقوی و دیانت است ، البته این حالت و این معنی بیشتر و برای همیشه شایسته تقدیس و تکریم خواهد بود . — یعنی اموری در قبال مقام روحانیت میبایست چنین باشد .

روحانیت چراغ هدایت در ظلمت‌های عمیق اعمال دنیوی است . — این را عامه چنین می‌بندارد . بزعم وی این چراغ برای حفظ او از سقوط در حفره های مهیب بدکاری و شناعت است . — چراغی است که او را به نجاج و رستگاری هدایت میکند . — این گمان عامه است . و جا دارد که ایراد شود خدشه دار نمودن این حسن ظن بزرگ ، بنابر شکوهی که دارد ، بتوسط هر مقامی که باشد انفعال بزرگی را همراه خواهد داشت .

اعتقاد بدیانت و پرهیزکاری مردم طوری نیست که بتواند برای بیشتر مواقع سزاوار شبهه و انکار باشد . — معتقدینی هستند که همواره در بحبوحه کشاکش حیات نگاهی بسوی عالم بالا دارند و صفای نفس و زهت عقیده را طالبند . و چه امر شایان تأملی است که ملاحظه میشود این طالب و انتظار جز روحانیت و اعتقاد بهاکی

وجود و تقرب مقام او ، مرجع شایسته‌ای برای اتکاء و استظهار خود نمی بیند .  
اورا امین میدانند ، باو روی میکند .- درد خود را باو در میان می‌نهد ، از او  
دارو میخواهد ، او را بتمام اعمال و اسرار خود وارد مینماید .

باین دلیل با ایمان و عقیده بدوروی میکند ، در حالی که بطهارت و جلال  
مقام او اعتراف دارد از او طلب بخشایش و مغفرت مینماید ، باو خلوص عقیده و  
اعتماد خود را ارزانی میکند ، مال میدهد ، ایمان می‌دهد ، هستی وقف مینماید .  
اینها را بوساطت وجود او ، برای انفاق به بیچارگان ، برای مرهم گذاری بر زخم  
بینوایان ، برای تسکین درد دردمندان ، و در نتیجه برای حصول بخشایش و آرامش  
روح خود میدهد . تا زنده است هرگز از اهداء نفقات دریغ نمیکند ، زکوة  
میدهد ، خمس می‌دهد ، مال میدهد ، بول میدهد ، سرانجام هم در موقع عرك  
موقوفات می‌نهد ، چون در دوران زندگی از هر جا دامن اعتماد خود را فرو  
چیده ، غالباً آلودگی و اغراض دیده ، اینست که بروحانیت پناه میبرد ! برای هر  
نوع درد دو جهانی از او دارو می‌طلبد !! برای هر صفت خوب از اوسرمشق  
میخواهد ، از او تقوی میخواهد ، از او وجدان و حقیقت میخواهد . چون هر  
چیز خوب را از او میخواهد ، از اینرو هر چیز خوب را هم برای او می‌بیند .

بندار وی چنین است که کلید درب بهشت را بتوسط او واز دست او  
میگیرد .- بهمین جهت از اهداء و انفاق هیچ چیز در باره او دریغ نمیکند .-  
بی مضایقه می‌دهد ، بی محابا میدهد ، هر چه که دارد میدهد ، زیاد و زیاده‌تر میدهد .  
اینهمه را برای رام خدا ، برای سیر کردن شکم‌های گرسنه ؛ پوشیدن تنهای برهنه ،  
فرو نشانیدن آموهای حسرت بینوایان ، تسلی بخشیدن بجرایم‌های عمیق بیچارگان ،  
برای ایتام ، مساکین ، محرومین و دردمندان میدهد ، مطابق دستور شریعت ، موافق  
عقیده **ياك** ، قلب **ياك** و ایمان **ياك** خود میدهد .

آری دل‌های مهربان و ارواح نیکوکار ، آنچنانیکه انوار تابناک تقوی و تدین  
برتوی از عطوفت و نیکی افکنده است چنین مینمایند .

گذشته براین نحو بود .

ولی روحانیت از آن چه میکند

روحانیت از آن اهدا و انفاق‌ها ، مسکین نوازیها ، موقوفه گذاری آن

بینوائی که خود برای غفران گناهان خویش آمرزشی را نیازمند بود و از اینجهت با اتفاق مال خواست پس از مرگ این مهم را تحصیل نماید \* یا آن رحم و مکرمتی که فقط از ایمان بی شائبه ، عقیده مبرا و دیانت کامل ناشی می شود ، بیش از همه حوزه یکنوع حکومت مستقل را برای خویش فراهم مینماید . - ایجاد دستگاه خلافت و فرمانفرمائی میکند ، حکومت سیاسی ، نفوذ لشگری ، دبدبه و اقتدار یکنوع حاکم مطلق العنان و مهیب ، شبیه بامرای ملوک الطوائفی را برای خود بهم میزند ، مرشد های تابع ، مرید های فرمانبردار در اطراف و حواشی خود ایجاد مینماید ، حرم سراها بوجود میآورد ، آسایش ها و عزت ها ، نعمتها و جاه و جلالها تهیه میکند ، برای ساخت مقدس روحانیت اوضاع و احوالی را فراهم مینماید که هرگز نمیتوان فهمید ابتدا و انتهای آن از کجا و برای کجا است !

چون با امور مالی محشور شده ، چنانکه این حق برای او از پیش شناخته شده بود ، و چون در پی این حشرگرد مشتبهات نفسانی گردیده ، از اینرو بطور محسوسه از مقام معنوی نزول میکند \* - از معنویت لباس ، و از ماده نیت خود را انتخاب میکنید .

در این استحالته عجیب ، برای اینکه این نوع طرد و انتخاب با هم سنخیتی ندارند ، لذا ناچار میشود با برده پوششی روی آنها را بیوشاند ، اینست که مزور میشود \* - یکنوع ماسک فریبنده بصورت میزند \* - در حالی که نشانی از پول در لوح دل دارد ، نشانی هم از مهر بر پیشانی میگیرد .

کار تمام است \* - او که در عمق شخصیات و اغراض فرو رفته بهمه جهت هم با شخصیت بقوام می آید \* - در حینیکه در عالم لذات و مشتبهات لغزیده و وارد میشود ، بوضع اسف انگیزی بهمه تکالیف بزرگ معنوی خود بیشت پامیزند \* - آنچه که واقع میشد ناروا بود ، ناروا تر میشود ،

ولی این تغییر و تبدیل امر کوچک و ساده ای نیست ، این مشخصات و نتایج خاص دارد ، اینست که دروغ ، چابلوسی ، تمناق ، خشم ، کینه ، حسد ، راحت ، نعمت ، لذت ، ظلم ، احباف ، تساوت همه با هم از آن بوجود می آید \* - و بنا بر آنکه در همه جا موفقیت و کامروائی عمیقی را نیز همراه دارد ، لذا بطور نمایانی هیئت مکرره خود خواهی و خود بسندی پیشرو او میگردد \* - نفوذ



همه‌ی از زور و قدرت بهم میزنند ، و این نفوذ در همهٔ مسائل وارد میشود ،  
بهمهٔ اوضاع و احوال مردم پروبال مشغول آن گسترده میشود . - همچنینکه در  
کلیات و جزئیات امور اجتماعی ، مدنی و سیاسی وارد است در گزارشات خانوادگی ،  
شخصی ، داخلی و درونی مردم نیز وارد میگردد . - همهٔ مسائل را در محور  
مرام و مقصود خود میگرداند . - در همه جا وجود و انقباض خود را تأثیر  
می بخشد .

اکنون در این ورود و تأثیر چه مینماید ؟

در این ورود بیش از همه ، در مرحلهٔ اول ، وظیفهٔ حقیقی و شریف خود  
را پشت گوش انداخته آنرا بکلی فراموش میکند . - با غایت گرد آوردن مال و بر  
آوردن امیال خویش قیام مینماید . - این قیام موحشی است ، خیره سری و  
شمت بزرگی را لازم دارد ، ولی او که علم و نیت و اخلاق او ، او را تمام معنی  
باین قیام وا داشته است از هیچ چیز روگردان نیست ، در کمال خشونت و بیرحمی  
باجحاق مقاصد خویش می پردازد ، با وضعی که سخت ترین مشقت و ملال از تمامی  
حرکات و سکنت آن میریزد بیشتر و زود تر از همه فقرا و مساکین را در زیر  
پا انداخته لگد مال میکند ، حقوق ایتم را میخورد ، هستی صغار را می بلعد ،  
امید ها و انتظارات را بخاک میکند ، دیدهٔ مردگان را از وحشت واضطراب چون  
دو کانون آتش بسوی خویش متوجه مینماید ، ولی از آن هیچ باك نمیکند ، آه  
بیوه زنان و کودکان یتیم را باسمان میرساند ، ولی از آن هیچ اندیشه نمی برد ،  
نالهٔ تهی دستان و مظلومین را چون شعلهٔ کوره‌های آتش سوزان و سوزناک میکند ،  
ولی از آن هیچ نوع احساس حرارتی در خود نمی نماید . اشک زنان شوهر  
مرده و بیگس را بدرقهٔ راد خود میکند ، ولی از آن با چشمان سرد بار گذشته  
کمترین اثر هر نوع رحم و مروت را میسوزاند ، با فتوای احکام شقاوت خانمان  
ها را از بیخ بر می اندازد .

وصی میشود ، قیم میشود ، ولی در وصایت و قیمیت اشک ها روان  
میکند ، ناله‌ها بوجود می آورد . - سرشک چشم یتیم را در پیش و حسرت روح  
بنوای مرده را در پشت سر میگذارد . از موقوفات ملك میخورد ، خانه میخورد ،  
زن میبرد ، اهل خانه‌ها زیاد میکند .